

**هگل بر خلاف کانت می گوید، حرکت اندیشه از متحقق (CONCRETE) به منتزع، دور شدن از حقیقت نیست، بلکه نزدیک شدن به آن است. انتزاع ماده، قانون طبیعت، جامعه، تاریخ و سخن کوتاه، همه انتزاع‌های درست و علمی، طبیعت و جامعه و تاریخ را عمیق‌تر و درست‌تر و کامل‌تر منعکس می‌کنند. حرکت فکر از شاهد زنده به انتزاعی و از آن به عمل، راه دیالکتیکی شناخت حقیقت عینی است.**

ایده «گست» به معنی از بین رفتن تاریخی یک ملت است؛ آیا گست نابودکننده‌ی تداوم تاریخی است. گست و تداوم ضدینی هستند که با وحدت خود به وجود آورنده‌ی تحول‌اند. این سه پایه‌ی (Triad) هگلی را می‌توان پایه‌ی تحلیل تاریخی قرار داد.

با گذشته به گست رسیدن و معارف، سنن، ادبیات و تاریخ را انتقادی نگریستن و با آن‌ها فاصله گرفتن ضدارزش نیست. بلکه گست تنها راه دستیابی به تداوم و نتیجتاً تحول تاریخی است. گست را با ترکیباتی چون ضدملی، غرب‌زده، ضدهویت، بی‌ریشه، بیگانه و عامل عدم تداوم تاریخی نامیدن چیزی جز به تأخیر انداختن تحول تاریخی نیست.

از آن‌جا که ما نتوانستیم گست را نظریه‌پردازی کنیم و وحدت ضدین تداوم و گست را که به تحول تاریخی می‌انجامد بررسی نمائیم، دچار وقفه‌ی تاریخی شدیم و بحرانی طولانی گریبان‌مان را گرفت که هنوز هم دچار آنیم.

گست، تداوم و تحول تاریخی سه مقوله‌ی جدا از هم نیستند. بلکه هر سه مربوط به مقوله‌ی واحد و تجزیه‌ناپذیر به نام تاریخ هستند. فقط در ذهن است که می‌توان این سه را تفکیک کرد و الا هر سه یک جریان به هم پیوسته، یگانه و در هم تنیده‌اند. برای دست یافتن به تحول تاریخی باید به دیالکتیک گست و تداوم تن داد، نه این‌که تاریخ از حرکت بایستد. به قول انگلس، تاریخ از تمام خدایان بی‌رحم‌تر است و موانع خود را از سر راه برمی‌دارد. ولی نقش آگاهی در این تحول بسیار است. بالاخره امر گست جهت تداوم - چه بخواهیم و چه نخواهیم - به انجام خواهد رسید. ولی هر چه این واقعه هوشیارانه‌تر انجام شود، تاریخ و گذشته را برای امروز پربارتر نگاه خواهد داشت.

مدرنیته در غرب، با گست از قرون وسطا و تداوم یافتن، تحول تاریخی خود را به انجام رساند؛ در ضمن گذشته را برای خود نگاه داشت. از هنر قرون وسطا گرفته تا اساطیر یونان همگی تاریخ پرباری را تشکیل دادند که حرکت مدرنیته را شتاب بیش‌تری می‌بخشید. و اینک جزد تراژیک و پویای خود را حتا به اولیس هم می‌رساند. غرب با سودجستن درست از سه پایه‌ی گست، تداوم و تحول تاریخی، هم از گذشته برید و هم بی‌تاریخ و بی‌هویت نشد. با گست، تداوم یافت و با تداوم تاریخ خود به گست رسید. از این‌رو تحول

# مسائل مدرنیته گست

# چیست؟ هوشنگ ماهر ویان



تاریخی خود را عملی کرد. برای داشتن هویت نیازمند گست هستیم. برای این‌که کلیت تاریخی‌مان حفظ شود نباید از گست به‌راسیم. به قول هگل، «کلی» نافی «فصل» نیست و نفی، به حال تعین مفید و سودمند است. در این گست و تداوم است که پایه‌ی سوم منطقی هگلی یعنی تحول و تطور حاصل می‌شود. تحول، وحدت‌بخش گست و تداوم و حلال تعارض و اختلاف آن‌هاست. این دو، یعنی گست و تداوم در تحول محو می‌شوند و وجودشان به هم وابسته می‌گردد.

بدون گست، تداومی نیست و بدون تداوم، گستی صورت نمی‌گیرد. این دو با هم رابطه‌ای تنگاتنگ دارند. چنین باگست از زخم مادر به تداوم می‌رسد. چنین اگر در مرحله‌ای از رشد با زخم به گست نرسد تداومی در کار نخواهد بود. اگر گست انجام نشود چنین نابود خواهد شد و تحول متوقف. به عکس اگر تداوم در کار نباشد گستی نخواهد بود. فقط چنین از بین می‌رود و می‌میرد.

جوامع سستی هم با گست از گذشته‌ی خود با تداوم تاریخی متحول می‌شوند. این جوامع در صورتی که مرحله‌ی گست را پشت سر نگذارند، بی‌تداومی، ناپیوستگی، بی‌تاریخی و دست‌آخر بی‌هویی را تجربه خواهند کرد. چرا که تاریخ بی‌رحمانه حرکت می‌کند و در صورت نداشتن گست، اضمحلال و نابودی تاریخی رخ می‌دهد. و انحطاط تاریخی به وجود می‌آید.

بعد از گست به مرحله‌ی بعد می‌رسیم که مراحل پیشین را در خود حفظ کرده است.

هم‌چون درخت که مرحله‌ی دانه بودن را در خود دارد، اگر دانه در شرایط مناسب قرار نگیرد نه از دانه بودن گست می‌کند و نه تداومی دارد؛ و وقتی در شرایط مناسب باشد - یعنی خاک خوب و رطوبت کافی و غیره - به درخت تبدیل می‌شود.

همه‌ی مراحل پیشین در مرحله‌ی بعدی مندرج و آمیخته است و با آن یگانه گشته است. با این همه باز هم تکرار می‌کنیم، تداوم به گستگی وابسته است. تداوم و پیوستگی به سبب گست امکان‌پذیر است. گست به همان اندازه که گست است تداوم هم هست. و تداوم به همان اندازه که گست است که همراه با گست باشد. تداوم کاملاً وابسته به گست است و گست وابسته به تداوم.

جوامعی که گست تاریخی را طی کرده‌اند به گذشته برمی‌گردند. اما آزاد و رها چنین می‌کنند. بندها نشان به گذشته وصل نیست. آن‌ها آزادانه به گذشته برگشت می‌کنند و آن را وسیله‌ی تحولات تاریخی خود می‌گردانند.

ولی جوامعی که گست تاریخی را انجام نداده‌اند، برگشتشان آزاد و رها نیست. آن‌ها وابسته و اسیر گذشته‌اند. می‌خواهند با سنن‌شان مشکلات اکنون‌شان را حل کنند. به قول مارکس در هیجدهم برومر لوتی بناپارت «سنن تمام نسل‌های گذشته چون کوهی بر مغز»<sup>(۱)</sup> حاکم است. آن‌ها «ایمان خرافاتی به گذشته»<sup>(۲)</sup> را از دست نداده‌اند. بندها نشان به گذشته وصل است. نمی‌توانند از گذشته‌هایشان جدا شوند.

● گسست، تداوم و تحول تاریخی سه مقوله‌ی جدا از هم نیستند. بلکه هر سه مربوط به مقوله‌ی واحد و تجزیه‌ناپذیر به نام تاریخ هستند. فقط در ذهن است که می‌توان این سه را تفکیک کرد و الا هر سه یک جریان به هم پیوسته، یگانه و در هم تنیده‌اند.

● مدرنیته در غرب، با گسست از قرون وسطا و تداوم یافتن، تحول تاریخی خود را به انجام رساند؛ در ضمن گذشته را برای خود نگه‌داشت.

اگر تکنیک در این جوامع وارد شده، اگر ماشین زندگی‌شان را متحول کرده، اگر ترکیب جمعیت تغییر کرده و شهرهای چندین میلیونی ایجاد شده، هنوز دارای معرفتی پیش‌مدرن هستند. هنوز وابسته به گذشته‌اند. وظیفه‌ی اندیشمندان چنین جوامعی نظریه‌پردازی درباره‌ی گسست است.

روسیه قبل از انقلاب اکتبر از کشورهایی است که درباره‌ی گسست تئوری‌های بی‌شمار از خود به جا گذاشت. اما آیا توانست گسست را عملی نماید؟ آیا با تداوم به تحول تاریخی رسید؟ و یا با تعجیل به فکر پرش‌های تاریخی و بل‌زدن بر مراحل تاریخ بود و گسست و تداوم و در نتیجه تحول تاریخی را تجربه نکرد؟ اگر گسست و تداوم و تحول را از سرگردانده بود که این‌گونه در اعاده‌ی حیثیت و بزرگداشت نزارها نمی‌کوشید.

روسیه قبل از این که آزادی احزاب را تجربه کند، از یک استبداد اسیر استبدادی دیگر شد. و اصلاً آزادی احزاب را به خود ندید. قبل از این که استقلال نهادهای جامعه‌ی مدنی را تجربه کند و به تشکل‌های مستقل و خودجوش مردم احترام بگذارد با تئوری‌های مارکسیستی (تفسیر استالینی) به نابودی نهادهای همت گماشت. (۳) از اصل روابط سانترالیسم - دموکراتیک، سانترالیسم‌اش را چسبید و دموکراتیک‌اش را به فراموشی سپرد.

قبل از این که دموکراسی را تجربه کند - به بهانه‌ی این که دموکراسی یعنی آزادی بورژوازی و دیکتاتوری بر پرولتاریا - از یک دیکتاتوری به دیکتاتوری دیگر درغلتید. قبل از این که تفکیک قوا را تجربه کند به نفی تفکیک قوا مبنی بر تجربیات کمون پاریس پرداخت. قبل از این که خرد انقادی را تجربه کند و با خرد اسطوره‌های فاصله بگیرد؛ با اسطوره کردن مارکسیسم از یک اسطوره به اسطوره‌ای دیگر پناه برد. قبل از این که فردیت شکل گیرد از جمع‌های پیش سرمایه‌داری به جمع‌هایی رسید که ظاهر و اسمی فراسرمایه‌داری و سوسیالیستی داشتند، اما در واقع از گذشته نبریده بودند و پیش‌مدرن و عقب‌افتاده بودند.

از این رو این کشور با تعجیل در پرش‌های تاریخی و بل‌زدن عملاً یا گذشته‌ی خود به گسست نرسید. از

این رو تداوم و تحول تاریخی خود را به انجام نرساند. لنین میانه سال بر خلاف لنین جوان در ظاهر رادیکال‌تر و انقلابی‌تر عمل کرد، ولی عملاً محافظه‌کار شده بود، و با طرح مرحله‌ی سوسیالیستی انقلاب به وظایف دموکراتیک انقلاب کم بهاء داد و باعث شد تا گسست با فرهنگ استبدادی به وجود نیاید و جامعه از یک شکل استبداد به شکل استبدادی دیگر درآید. لنین جوان در آثار این دوران بر گسست تکیه می‌کرد. او به قرائت خاصی از مارکسیسم رسیده بود که گسست را نظریه‌پردازی کرده بود. از آثار مهم این دوران «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» است.

ولی لنین میانه سال با شعارهای زودرس و نابه‌هنگام سوسیالیستی، گسست را کم‌رنگ کرد. لنین میانه‌سال بر خلاف این که در ظاهر بیش‌تر به سوسیالیسم می‌پرداخت محافظه‌کار گشته بود. او به قصد پیل زدن به روی سرمایه‌داری و پرش از جامعه‌ی پیش‌سرمایه‌داری به جامعه‌ی سوسیالیستی، عملاً با پدیده‌های پیش‌مدرن محافظه‌کارانه برخورد کرد. و این شد که ساخت استبداد شرقی ادامه یافت. و این همان بود که به قول کارل ویثفولگ لنین در هراس از آن بود. (۴) لنین جوان در نوشته‌هایش از بوروکراسی و خطر بازگشت نحوه‌ی تولید آسیایی می‌نوشت؛ که بعدها اشتیاق به سوسیالیسم از این هراس کاست. از این رو روسیه هم‌چنان در مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک یا به زبان دیگر در مرحله‌ی انقلاب بورژوازی ماند و انقلاب ۱۹۱۷ نتوانست «گسست» را در روسیه عملی کند.

لنین در سال ۱۹۰۵ در ژنو کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» را منتشر کرد. او در این کتاب انقلاب دموکراتیک را با الگوهای مارکسیستی نظریه‌پردازی کرد. او در این کتاب به قرائت خاصی از مارکسیسم رسید که نظریه‌ی «گسست» عمدتاً روابط داد. هر چند در این نظریه‌ی «گسست» مادی جامعه هم‌چون روابط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مورد نظر است و تأکید بر بروری مبنای فرهنگی و معنوی جامعه نشده است. و این نیز به دلیل تفکر مارکسیستی لنین است.

مارکس و انگلس در کتاب ایدئولوژی آلمانی می‌گویند، تولید ایده‌ها، مفاهیم و آگاهی با فعالیت مادی انسان‌ها گره خورده است. اندیشه‌ها زبان زندگی واقعی هستند. تفکر و روابط فکری انسان‌ها واکنش مستقیم رفتار مادی آن‌هاست. این قاعده در مورد دیگر تولیدات معنوی انسان مثل علوم سیاسی، حقوق، اخلاق، مذهب و متافیزیک نیز صادق است.

انسان‌ها سازندگان مفاهیم و ایده‌ها و غیره هستند. ولی نباید فراموش کرد که این‌ها در رابطه با تکامل ویژه‌ی نیروهای تولیدی هستند. و ادامه می‌دهند. ایدئولوژی‌ها بازتاب‌های زندگی واقعی انسان‌ها هستند. اخلاق، مذهب، متافیزیک و هر ایدئولوژی دیگری مستقل و قائم به ذات نیست. آن‌ها وابسته به روابط مادی انسان‌ها هستند. آن‌ها دارای تکامل مستقل نیستند. این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه به عکس این زندگی است که تعیین‌کننده‌ی آگاهی است. به این

نرتیب آگاهی «تاریخ دارد» و «تاریخ دارد» و «تاریخ دارد» ولی گسست از روابط پیش‌مدرن و استبدادی و رسیدن به روابط مدرن و امانیستی و دموکراتیک نه تنها با رشد وسایل تولید امکان‌پذیر شد، بلکه در این گسست، تاریخی مستقل، هر چند در ارتباط با روابط اجتماعی انسان‌ها داشت. گسست از تفکر سنت آگوستینی در سیاست و حقوق و زیبایی‌شناسی با تاریخ فکری آغاز شد که از قرن پانزدهم تا نوزدهم امر گسست را امکان‌پذیر کرد. از ماکیاوِل تا هابز، لاک و منتسکیو گسست از سنت آگوستین و نظریه‌ی حکومت الهی او شکل گرفت. و این مرهون اندیشمندان امانیست بعد از رنسانس است. اگر این تاریخ اندیشگی نبود و این گسست فکری پیش‌نی‌آمده هر لحظه امکان رجعت و برگشت به گذشته وجود داشت.

لنین در کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» می‌کوشد به قرائتی از مارکسیسم برسد که در انقلاب دموکراتیک پرولتاریا «پرچم سرخ» (۶) خود را در مقابل «پرچم سرخ‌رنگ» بورژوازی به زمین نیندازد. می‌کوشد در انقلاب دموکراتیک جبهه‌ی مستقل پرولتاریا را حفظ نماید و در مقابل تفکرات انحلال طلب که می‌خواهند پرولتاریا را دنباله‌رو بورژوازی کنند بایستد و «پرچم سرخ» پرولتاریا را با شعارهای مجلس مؤسسان و دموکراسی بدست دهد.

او در این کتاب از تشکیل مجلس مؤسسان، آزادی تام تبلیغات و نابود کردن استبداد تزاری سخن می‌گوید و هراس خود را از بند و بست بورژوازی با تزارسیم و به وجود آوردن کاریکاتوری از دموکراسی بیان می‌کند. (۷) او در این کتاب گسست از استبداد روسی و با گذاردن به مرحله‌ی دموکراتیک را نظریه‌پردازی می‌کند.

او در نظریه‌پردازی خود به هیچ وجه در فکر بل‌زدن بر روی سرمایه‌داری و پرش تاریخی نیست. او در کتاب‌های قبلی وضع خود را با نارودنیک‌ها - که به فکر جنبش دهقانی‌ای بودند که تکیه بر انقلاب دهقانی کند و به سنن ملی و ویژگی‌های تاریخی استوار باشد - مشخص کرده بود. نارودنیک‌ها می‌خواستند از

● جوامع سنتی هم با گسست از گذشته‌ی خود با تداوم تاریخی متحول می‌شوند. این جوامع در صورتی که مرحله‌ی گسست را پشت سر نگذارند، بی‌تداومی، ناپیوستگی، بی‌تاریخی و دست‌آخر بی‌هویتی را تجربه خواهند کرد. چرا که تاریخ بی‌رحمانه حرکت می‌کند و در صورت نداشتن گسست، اضمحلال و نابودی تاریخی رخ می‌دهد. و انحطاط تاریخی به وجود می‌آید.



اشتراک‌های روستایی (Obscina) که آن را «میر» یا ایشنا می‌نامیدند به سوسیالیسم برسند و به این ترتیب از سرمایه‌داری پرش نمایند. خود مارکس و انگلس در سال ۱۸۸۲ در مقدمه بر ترجمه‌ی مانیفست که توسط باکونین به روسی انجام گرفته بود می‌نویسند:

«حال این سؤال مطرح می‌شود که: آیا «میر» روسی - این شکل مالکیت دسته جمعی ابتدایی که در حال اضمحلال است - می‌تواند مستقیماً به شکل اشتراکی کمونیستی روستایی تبدیل شود؟ یا آن که باید مثل غرب جریان تجزیه را طی کند؟»

آن‌ها این سؤال را منوط به انقلاب در غرب می‌کنند و می‌گویند:

تنها جوابی که به این پرسش می‌توان داد این است که اگر انقلاب روسیه با شروع انقلاب پرولتری در غرب باشد به نوعی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، «میر» می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد. و دیگر نیاز به فرایند از هم پاشی آن نیست.

لنین در کتاب «تکامل سرمایه‌داری در روسیه» که آن را در اواخر قرن نوزدهم در جواب به نارودنیک‌ها نوشت از هم پاشی «میر» را با خوش‌بینی دید و رشد سرمایه‌داری در روسیه را نشان داد. و تازه «میر» را یکی از پایه‌های مهم استبداد شرقی دانست که برای گذشتن از چرخه استبداد باید از هم پاشی آن را تسریع نمود. ولی دوازده سال بعد از کتاب دوتاکتیک... لنین با

دستاویز قراردادان تئوری «روسیه ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر امپریالیستی» به ضرورت انقلاب سوسیالیستی رسید و به قول «ای - اچ کار» بعد از کرامول و ناپلئون با نطق دو ساعته‌ی خود مجلس مؤسسان را که دستاورد انقلاب فوریه بود منحل کرد. زینویف در شرح این نظر لنین می‌گوید:

«ما در رقابت میان مجلس مؤسسان و شوراهای مناقشه‌ی تاریخی میان دو انقلاب را می‌بینیم: انقلاب بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی. انتخابات مجلس مؤسسان انعکاس انقلاب بورژوازی اول در فوریه است، ولی مسلماً انعکاس انقلاب توده‌ای و سوسیالیستی نیست.» (۸)

به این ترتیب مجلس مؤسسان، تفکیک قوا، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی با شعارهای سوسیالیستی نفی شد و امرگست صورت گرفت و استبداد شرقی به قول ویتفولگ با ظاهری دیگر به وجود آمد این دولت دولتی نبود که انگلس می‌گفت باید به جای اداره کردن انسان‌ها به اداره کردن اشیاء و امور تولید بپردازد.

دیگر دولت آن چنان که انگلس می‌گفت در فرایندی قرار نگرفت که در حوزه‌ی آثار عتیقه «در کنار چرخ ریسندگی و ترم مغز» باشد. (۹) بلکه آن چنان رشد کرده بود که دیگر جایی برای کوچک‌ترین تجمع مستقل مردمی نگذاشته بود. با نفی تفکیک قوا دیگر قوه‌ی قضائیه و مقننه هم در کنار قوه‌ی مجریه به خدمت توتالیتراریسم درآمد. تا سال‌های ۲۹-۱۹۲۸ در مقیاسی وسیع - به قول بتلهایم - مالکیت دولتی گسترش یافت. (۱۰) و این نحو تولید آسیایی را به یاد

می‌آورد که مالکیت خصوصی را نفی می‌کرد و عامل استبداد شرقی بود. نظریه پرداز گست روسی یا **تعجیلی که داشت نگذاشت امرگست صورت گیرد. پس تداوم تاریخی روسیه صورت نگرفت و از تحول تاریخی خود بازماند.**

کتاب «درباره‌ی دموکراسی نوین» مائوتسه دون که در سال ۱۹۴۰ نوشته شده است هم نظریه‌پردازی «گست» است. این کتاب هم چون کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» لنین می‌خواهد مارکسیسم را به نوعی قرانت کند تا انقلاب دموکراتیک و تحول تاریخی چین را در پروسه‌ی گست و تداوم بیابد. مائو می‌گوید:

«ما کمونیست‌ها طی سالیان دراز نه تنها به خاطر انقلاب سیاسی و اقتصادی چین، بلکه به خاطر انقلاب فرهنگی آن نیز مبارزه کرده‌ایم؛ هدف کلیه‌ی این مبارزات بنای جامعه‌ی نوین و دولتی نوین برای ملت چین است. این جامعه‌ی نوین و این دولت نوین نه تنها دارای سیاست نوین و اقتصاد نوین، بلکه دارای فرهنگ نوین نیز خواهد بود. به سخن دیگر، ما می‌خواهیم چین را که از لحاظ سیاسی ستم‌دیده و از لحاظ اقتصادی دستخوش استثمار است، به چینی که از لحاظ سیاسی آزاد و از لحاظ اقتصادی شکوفا باشد، تبدیل نمائیم؛ به علاوه ما می‌خواهیم چین را که در نتیجه‌ی سلطه‌ی فرهنگ کهنه‌ی جاهل، عقب افتاده است، به چینی که در نتیجه‌ی سلطه‌ی

فرهنگ نوین روشنگر، مترقی باشد، تغییر دهیم. سخن کوتاه ما می‌خواهیم چینی نوین بسازیم. هدف ما در زمینه‌ی فرهنگی، بنای فرهنگی نوین برای ملت چین است.» (۱۱)

ولی آیا چین با تئوری‌های مائو موفق به گسست شد؟

مائو باز می‌گوید:

«فرهنگ دموکراسی نوین فرهنگ علمی ست. این فرهنگ با هر گونه افکار فئودالی و خرافاتی مبارزه می‌کند و جستجوی حقیقت بر اساس واقعیات، حقیقت عینی و وحدت تئوری و پراتیک را ایجاب می‌کند. در این نکته ایدئولوژی علمی پرولتاریای چینی می‌تواند با ماتریالیست‌ها و دانشمندان علوم طبیعی بورژوازی چین که هنوز مترقی‌اند جبهه‌ی متحدی علیه امپریالیسم، فئودالیسم و خرافات تشکیل دهد؟»

اما هرگز نباید با هر گونه ایده‌الیسم ارتجاعی جبهه‌ی متحدی برقرار سازد. کمونیست‌ها می‌توانند با بعضی ایده‌الیست‌ها و حتی پیروان مذهب در زمینه‌ی عمل سیاسی، جبهه‌ی متحد ضد امپریالیستی و ضد فئودالی برقرار نمایند، ولی به هیچ وجه نباید ایده‌الیسم و دکترین آن‌ها را تأیید کنند. در طول قرن متمادی جامعه‌ی فئودالی در چین فرهنگ باستانی درخشانی ایجاد شده است. به همین جهت روشن کردن جریان رشد و تکامل این فرهنگ باستانی، پاک کردن آن از ناپاکی‌هایی که دارای سرشت فئودالی می‌باشند، و جذب جوهر دموکراتیک آن، شرط لازم رشد فرهنگ ملی نوین و تقویت احساسات ملی است؛ اما هرگز نباید چیزی را بدون برخورد انتقادی بپذیرفت. باید بین هر آن چه که پوشیده است و به طبقات حاکمه‌ی فئودالی کهن تعلق دارد، و فرهنگ عالی توده‌ای دوران باستانی که کم و بیش دارای خصلت دموکراتیک و انقلابی است، فرق گذارد. سیاست نوین و اقتصاد نوین کونی چین از سیاست کهنه و اقتصاد کهنه دوران باستان سرچشمه می‌گیرد. همان‌طور که فرهنگ نوین کتونی چین از فرهنگ کهنه‌ی دوران باستانی بیرون می‌آید، از این رو ما باید به تاریخ خود احترام بگذاریم و نه آن که رشد تکامل آن را قطع نمائیم. اما این احترام فقط به آن معناست که به تاریخ از نظر علمی جای معنی بدسیم و به رشد دیالکتیکی تاریخ احترام بگذاریم. نه آن که از گذشته به زیان حال ستایش کنیم، نه آن که هر عنصر زهر آگین فئودالی را بستانیم.» (۱۲)

مائو وقتی می‌گوید رشته‌ی تکامل تاریخ‌مان را قطع نکنیم به فکر تداوم تاریخی چین است و این تداوم را در گسست از فرهنگ فئودالی پیشین می‌بیند. او به فکر فرهنگ نوینی است که از درون فرهنگ باستانی بیرون بیاید. ولی آیا چنین امری به وقوع پیوست؟

مائو که در کتاب «درباره‌ی دموکراسی نوین» وظیفه‌ی انقلابی خود را ادامه‌ی حرکت سون‌یات‌سن در انقلاب دموکراتیک می‌دانست چند سال بعد از پیروزی و به حکومت رسیدن به فکر بل‌زدن بر روی سرمایه‌داری افتاد، و خواست چین عقب‌افتاده‌ی آسیایی را به کشوری سوسیالیستی تبدیل نماید. و برنامه‌ی سوسیالیستی در چین را شروع نمود.

اما چین بر خلاف روسیه - که نسبتاً قدم‌هایی در راه صنعتی شدن برداشته بود - کشوری با اقتصاد کشاورزی بود. در این کشور هنوز بورژوازی و کارگر چشم‌گیری به وجود نیامده بود ولی مانو و برهانش خود را نمایندگان «دهقانان» که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را تشکیل می‌دادند نمی‌دانستند، بلکه هم‌چون کمونیست‌ها خود را نماینده‌ی پرولتاریا می‌دیدند. ولی عملاً بیش‌تر حرکاتشان در روستاهای چین به امر تمرکز بخشیدن به کشاورزی گذشت و بالاخره موفق به گسست با استبداد باستانی خود نشدند. تا این‌که بعد از کوشش‌های بسیار، نظیر انقلاب فرهنگی به شکست خود در گسست با گذشته اذعان کردند و با اعلام سوسیالیسم بازار و باز کردن درهای چین به روی سرمایه‌های غربی به روند سوسیالیزه کردن چین به روش مانو خاتمه دادند. چین هم‌چون روسیه موفق به انجام دادن دیالکتیک «گسست»، «تداوم» و «تحول تاریخی» نشد و سه پایه‌ی منطق هگل نتوانست در تاریخ چین شکل گیرد.

هر چند مانو خود را ادامه دهنده‌ی حرکت سون یاتسن می‌دانست و می‌گفت: «او در زمینه‌ی تفکر سیاسی برای ما ازبیدی غنی و سودمندی به جای گذارد. خلق معاصر چین به جز مشت‌ی مرتجع تماماً ادامه دهندگان آن آرمان انقلابی هستند که دکتر سون یاتسن خود را وقف آن نمود.

ما انقلاب دموکراتیک را که دکتر سون یاتسن ناتمام گذارد به پایان رساندیم و آن را به یک انقلاب سوسیالیستی تکامل بخشیدیم. ما هم‌اکنون در بحبوحه‌ی این انقلاب قرار داریم» (۱۳) بعد از ۴۲ سال که از این سخنان می‌گذرد، اکنون می‌توانیم قاطعانه بگوئیم که انقلاب دموکراتیک دکتر سون یاتسن هنوز هم ناتمام مانده است. چین نتوانست از فرهنگ کنفیوسی خود به فرهنگ مدرن راه یابد. امر «گسست»، «تداوم» و «تحول تاریخی» صورت نگرفت. نه فردیت مدرن به وجود آمد و نه خرد تکنولوژیک. مانو هم با انقلاب فرهنگی کوشید تا تغییری در روئنی چین ایجاد کند. به قول بتلهایم از ۱۹۶۶ به بعد «تغییر آموزش، هنر و ادبیات» (۱۴) امری ضروری شد.

اما، اگر بتلهایم از ریاست مرکز دوستی فرانسوی - چینی (Franco - Chinese) استعفا می‌داد، اگر افسوس از دست دادن آرمان شهر مانویی را می‌خورد و به دستگیری و کنار رفتن چهار نفر بعد از مرگ مانو اعتراض می‌کرد، می‌پنداشت که از سیاست‌های سوسیالیستی مانو انحراف ایجاد شده و به طرف سرمایه‌داری برگشت شده است.

چیز با مرگ مانو به انقلاب فرهنگی پایان داد. و با این پایان دادن به ناتوانی خود در گسست و شکست آرمان شهر مانویی و بی‌زل زدن تاریخی اذعان نمود. سیاست‌های سوسیالیستی مانو از متمرکز کردن تا بسیج کردن توده‌ها در انقلاب فرهنگی با شکست مواجه شد. آن‌ها نتوانستند از فرهنگ باستانی خود به فرهنگ مدرن برسند. نتوانستند با گسست از کنفیوس به تداوم رسیده تحول تاریخی خود را تداوم بخشند.

چین هنوز از میانی پیش‌مدرن خود به گسست نرسیده بود و موفق به پی‌ریزی میانی مدرن نشده بود که به فکر آرمان شهر سوسیالیستی و ساختن آن افتاد و در آن هم شکست خورد. مانو در سال ۱۹۴۰ در کتاب «در باره‌ی دموکراسی نوین» نوشته بود: «در چین یک فرهنگ نیمه فئودالی نیز وجود دارد که انعکاس سیاست و اقتصاد نیمه فئودالی است و تمام کسانی که پرستش کنفیوس، مطالعه تعلیمات مکتب کنفیوس، قواعد اخلاقی کهنه و افکار کهنه را توصیه و تبلیغ می‌کنند و با فرهنگ نوین و افکار نوین به مقابله برمی‌خیزند، نمایندگان این نوع فرهنگ می‌باشند» (۱۵)

با این نگاه ساده‌انگارانه مارکسیستی، وقتی اقتصاد نیمه فئودالی می‌شود به تبعیت آن فرهنگ هم نیمه فئودالی می‌شود و مطالعه‌ی کنفیوس هم عملی نیمه فئودالی قلمداد می‌گردد. با چنین ساده‌اندیشی و تابع گرفتن فرهنگ نسبت به اقتصاد؛ باید اقتصاد را تغییر داد تا خود به خود فرهنگ هم تغییر یابد. دیگر «گسست» از نگرش کنفیوسی با نقد و بررسی آن نه تنها کم‌اهمیت بلکه بی‌اهمیت است.

بی‌جهت نیست که سه سال بعد از پیروزی انقلاب تضاد میان طبقه‌ی کارگر و بورژوازی تضاد عمده در چین اعلام می‌شود. تازه تا سال ۵۱ مرتباً صحبت از سرکوب کردن ضدانقلاب است.

و یک سال بعد در سال ۵۲ مانو می‌گوید:

«با سرنگونی طبقه‌ی مالکین ارضی و طبقه‌ی سرمایه‌داران بوروکراتیک، تضاد میان طبقه‌ی کارگر و بورژوازی ملی به صورت تضاد عمده در چین درآمده است. از این رو بورژوازی ملی دیگر نباید به مثابه‌ی یک طبقه‌ی میانی تعریف شود» (۱۶)

به این ترتیب سوسیالیسم در دستور قرار می‌گیرد. ولی همان فرهنگ پیش‌مدرن و کنفیوسی چون سد سکندری در مقابل تمام برنامه‌ریزی‌ها قرار می‌گیرد. بی‌جهت نیست که چهارده سال بعد اعلام انقلاب فرهنگی می‌شود ولی بر خلاف گفته‌ی بتلهایم و رهبران حزب، این انقلاب بر علیه بورژوازی نیست. بلکه بحران جامعه‌ای است که با تمام تلاش‌هایش موفق به امر «گسست» نشده است. و هم‌چنان در فرهنگ کنفیوسی خود مانده است. حتا وقتی در انقلاب فرهنگی جملات قصار مانو را به صورت کتاب سرخ در می‌آورند و به شکل ابلهانه به صورتی مقدس و آسمانی به آن‌ها می‌نگرند، مردم باز به شکل کنفیوسی به این جملات جذب می‌شوند. هم رهبران و هم مردم فاقد ذهن انتقادی و خرد مدرن هستند. این جامعه از تضاد ظواهر مدرن و میانی پیش‌مدرن در رنج است و موفق به «گسست» از گذشته‌ی باستانی خود نشده است. ولی دائماً صحبت‌های مارکسیست‌گونه‌ی مانو را تکرار می‌کند و میانی فرهنگی را کم‌اهمیت می‌گیرد. در حالی که مشکل اصلی‌شان همان میانی فرهنگی عقب‌افتاده و ناتوانی جامعه از گسست می‌باشد.

«گسست» و تداوم اجزاء متضاد امری واحد هستند. این‌گونه دیالکتیک تاریخ است. تا دیالکتیک گسست و تداوم را وحدت نیشیم به تحول تاریخی نمی‌رسیم. و

برای رسیدن به تحول تاریخی نیازمند نظریه‌پردازی «گسست» هستیم. تمام نظریات لیبرالی - بورژوازی و چپی و مارکسیستی در قرن بیستم در امر گسست به شکست رسیدند. با بررسی و نقد این نظریات می‌توان پایه‌ای برای نظریه‌پردازی در آغاز قرن بیست‌ویکم فراهم کرد و گره تحول جوامع در حال گذار را باز نمود.

پانویس‌ها:

1- KARL MARX and F. ENGELS. SELECTED WORKS. page 96.

2- ibid. 98

۳- بعد از انقلاب اکتبر سه نظریه در مورد اصناف و اتحادیه‌ها وجود داشت. نظریه‌ی اول هم‌چون تروتسکی معتقد بود اصناف باید تحت نظارت حزب دربیایند. یا به زبان دیگر اصناف و اتحادیه‌ها دولتی شوند. نظریه‌ی دوم معتقد بود دولت باید صنفی شود. صاحبان این تفکر را آنارکو سندیکیالیست می‌گفتند. نظریه‌ی سوم را لنین می‌داد. او معتقد بود دولت باید استقلال خود را از اصناف، و اصناف استقلال خود را از دولت حفظ نمایند. این نظریه عملاً متحقق نشد. نظریه‌ی اول توسط استالین عملی گردید یعنی همه تجمع‌ها وابسته و عامل حزب و دولت شد و دیگر تجمع مردمی باقی نماند.

4- KARL A. WITT FOGEL. ORIENTAL DESPOTISM. A COMPARATIVE STUDY OF TOTAL POWER. SIXTH PRINTING MARCH 1967 U.S.A MURRY P.C. page 438. 439. 440. 441.

5- MARX and ENGELS. THE GERMAN IDEOLOGY VOLUME 1, page 42.

6- MARX and ENGELS. SELECTED WORKS. CH. THE CIVILWAR IN FRANCE.

7- LENIN SELECTED WORKS VOLUME 1 CH. TWO TACTICS OF SOCIAL DEMOCRACY IN THE DEMOCRATIC REVOLUTION, page 429.

۸- ای. اچ کار، تاریخ روسیه شوروی مترجم نجف دریابندری، جلد اول، صفحه‌ی ۱۴۹.

۹- همان صفحه‌ی ۲۸۹.

10- CHARLES BETTELHEIM. CLASS STRUGGLES IN THE USSR SECOND PERIOD 1923-1930 NEWYORK and LONDON 1978 VOLUME 2, page 505.

۱۱- مائوتسه دون، منتخب آثار پکن، جلد دوم، صفحه‌ی ۵۰۶.

۱۲- همان صفحه ۵۷۰.

۱۳- مائوتسه دون «به یاد سون یاتسن» به مناسبت یادبود نودمین سالگرد تولد سون یاتسن، مجموعه آثار مانو، ۱۲ نوامبر ۱۹۵۶.

14- NEILG. BURTON. CHARLES BETTELHEIM "CHINA SINCE MAO" MONTHLY REVIEW PRESS 1978, page 41.

۱۵- مائوتسه دون، منتخب آثار، جلد دوم، صفحه ۵۵۱.

۱۶- مائوتسه دون، منتخب آثار، جلد پنجم، صفحه‌ی ۵۲.